گزارش خبر
NEWSREPORT

کد خبر: ۴۵۳۷۴۲
یکشنبه ۱۱ مهر ۱۴۰۰ ۹:۳۴

ماجرای طلاق در ۱۳ سالگی

ین زن که به مواد مخدر معتاد است می گوید زمانی که ۱۰ سال بیشتر نداشت به ناچار ازدواج کرد.

به گزارش خبرنگارانگروه جامعه گزارش خبر، روزی که در ۱۳سالگی از همسرم طلاق گرفتم، یک معتاد حرفه ای بودم و جا و مکانی برای زندگی نداشتم این بود که به دام "سمیرا" افتادم و...

به نوشته روزنامه خراسان، این ها بخشی از اظهارات زن ۲۵ساله‌ای است که در اجرای طرح ارتقای امنیت اجتماعی و درحال فروش مواد مخدر صنعتی در یکی از پارک های مشهد توسط ماموران انتظامی دستگیر شده است .

این زن جوان که مدعی بود چندین سال از عمرش را داخل پارک ها و خرابه ها گذرانده است درباره سرگذشت تاسف بار خود به کارشناس اجتماعی کلانتری نجفی گفت: ۵سال بیشتر نداشتم که در عزای پدر و مادرم به سوگ نشستم و سیاه پوش شدم .

آن ها در یک سانحه رانندگی جان خود را از دست دادند و من به ناچار تحت سرپرستی و حضانت پدربزرگم قرار گرفتم اما او وضع مالی خوبی نداشت و با کارگری مخارج زندگی را تامین می کرد اگرچه آن زمان برخی از اطرافیانم مدعی بودند پدربزرگم پول دیه پدر و مادرم را گرفته است اما من چیزی دراین باره نمی فهمیدم ولی درهمان دوران کودکی درک می کردم که پدربزرگم توان مالی مناسبی ندارد به همین دلیل زمانی که به ۶سالگی رسیدم یک جعبه حاوی جوراب مردانه به دستم داد و از من خواست تا آن ها را سرچهارراه یا درپمپ بنزین به رانندگان بفروشم. او مرا تهدید کرد تاوقتی همه جوراب ها را نفروخته‌ام حق بازگشت به خانه را ندارم.

من هم آن قدر به رانندگان یا سرنشین خودروها التماس می کردم تا با فروش جوراب ها شب را درخیابان ها نمانم. آن زمان خیلی دوست داشتم مانند دیگر هم سن و سالانم به مدرسه بروم و سواد بیاموزم اما حتی جرئت بیان آرزوهایم را نداشتم . وقتی دخترانی را با کیف و لباس مدرسه درون خودروها می دیدم به آن‌ها خیره می شدم و برای لحظاتی خودم را جای آن دختران احساس می کردم.

خلاصه چندسال به همین ترتیب گذشت تا این که یک روز یکی از رانندگان دلش به حالم سوخت و جعبه جوراب را یک جا خرید. با شادمانی و لبخندزنان زودتر از همیشه به خانه بازگشتم و قصد داشتم برای بازی با یکی از دوستانم بیرون بروم که پدربزرگم همراه مردی قوی هیکل و درشت قامت وارد منزلمان شدند.

ازدواج در ۱۰ سالگی

پدربزرگم ازمن خواست برای شان چای ببرم من هم خیلی سریع استکان های چای را درون سینی گذاشتم تا زودتر به خاله بازی برسم اما درهمین هنگام پدربزرگم به آشپزخانه آمد و گفت : این مرد تو را خواستگاری کرده وباید با او ازدواج کنی. من که آن زمان ۱۰ساله بودم و از ازدواج می ترسیدم اشک ریزان به پدربزرگم التماس کردم که مرا عروس نکند ولی سیلی محکم پدربزرگم حرفم را ناتمام گذاشت و من به عقد مردی درآمدم که ۳۰سال از من بزرگ تر بود."نادر" آن قدر قوی هیکل بود که حتی می ترسیدم به چشمانش نگاه کنم . با وجود این مدتی بعد با چشمانی اشک آلود به منزل پدرشوهرم رفتم تا زندگی مشترک را در اتاقی شروع کنیم که پدرشوهرم در اختیار نادر گذاشته بود .

طلاق در سن کم

از سوی دیگر پدر شوهرم به مصرف شیشه اعتیاد داشت و آشکارا در منزل مواد مصرف می کرد هر روز که همسرم از خانه خارج می شد پدر شوهرم اصرار می کرد تا درکنار او پای بساطش بنشینم و مواد مخدر مصرف کنم ! من هم که چیزی نمی فهمیدم و احساس می کردم حتما باید به حرف پدرشوهرم گوش کنم خیلی زود به یک معتاد حرفه ای تبدیل شدم تا این که بعد از گذشت ۲سال از این ماجرا نادر متوجه اعتیادم شد و مرا درسن ۱۳سالگی طلاق داد .

او مدعی بود دیگر نمی تواند با من زندگی کند و مخارج اعتیادم را بپردازد. این درحالی بود که پدرشوهرم نیز سکوت کرد و چیزی به نادر نگفت. حالا دیگر جا و مکانی برای ادامه زندگی نداشتم به ناچار به منزل زنی به نام سمیرا رفتم که بارها از او برای پدرشوهرم مواد مخدر خریده بودم.

کارتن خواب شدن

سمیرا که زنی مطلقه بود با خوشحالی از من پذیرایی کرد و از من خواست برای تامین هزینه های اعتیادم برایش مواد فروشی کنم . چند سال نزد سمیرا ماندم اما او روزی مرا از خانه اش بیرون انداخت و گفت: تو به اندازه مصرف و مخارج زندگی ات نمی توانی مواد بفروشی! از آن روز به بعد به زنی کارتن خواب تبدیل شدم و در پارک ها به خرده فروشی مواد مخدر پرداختم تا روزگارم را بگذرانم. اکنون نیز درحال فروش مواد مخدر به یک دختر نوجوان بودم که توسط ماموران گشت کلانتری نجفی دستگیر شدم و...

این زن جوان با صدور دستوری از سوی سرگرد "مهدی کسروی" (رئیس کلانتری نجفی) به مراجع قضایی معرفی شد.